



## پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و پنجاه و چهارم





با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.

برنامه ۹۸۸، غزل ۲۲۲ و ابیات انتخابی.

موضوع: تنهایی

به نام خداوند عشق

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۲

بدان که صحبت، جان را همی کند هم‌رنگ

ز صحبتِ فلک آمد ستاره، خوش سیما

در این بیت مولانای جان به اثرات مهم قرین اشاره می‌کند که خوش‌سیمایی و درخشش زیبای ستاره به‌خاطر همنشینی با فلک که همان فضای گشوده‌شده است می‌باشد. بارها و بارها در برنامه‌های مختلف گنج حضور در مورد انتخاب درست قرین صحبت شده است.

ما پُرکسان بی‌کسیم، چون در غربستان ذهن زندگی می‌کنیم و از دریای یکتایی دور و در کنار افرادی قرار گرفته‌ایم که پُر دردند و تهی از عشق و در دردهای خود گم. موانع و سدهای زیادی در این راه وجود دارد که مسیر را برایمان دشوار می‌سازد و در زندگی مشترکمان گریز و چاره‌ای از قرین‌هایی که با آن‌ها زندگی می‌کنیم نداریم.

یکی همسری بیمار دارد، یکی فرزند بیمار، یکی بیماری نا‌علاج و دیگری چالش که نمی‌تواند از آن بگریزد و گویا برگزیده و انتخاب شده است که با آن‌ها زندگی کند و قرینشان باشد تا دانایی و خرد زندگی و توانایی و استعدادهایی که خداوند در درونش نهادینه کرده است به‌کار گیرد و خود را بیان نماید.



صدای بیمار را بشنود، صدای مخالف را گوش دهد، تا خاصیت اصیل الست که از جنس خداوند است را بشناسد و فضاگشایی را بداند و خود را قرین فضای دربرگیرنده سازد. فضای دربرگیرنده از او محافظت می‌کند و نگهداری. درحالی‌که نیست، ولی هست پُر و پُر و کامل در وجودش زندگی می‌شود، فضایی که هر لحظه با پیغام‌های مختلفی به او گوشزد می‌نماید که ارجعی، برگرد.

ذکر واقعی خداوند فقط بر زبان الله‌الله گفتن نیست. یاد او کردن فقط با فضایی دربرگیرنده صورت می‌گیرد، با فضاگشایی صورت می‌گیرد، با پذیرش چالش‌ها صورت می‌گیرد، با پذیرش تغییرات خود آن هم خردمندانه و هشیارانه بدون گدایی کردن محبت از من‌های ذهنی صورت می‌گیرد که انرژی‌خواری می‌کنند و بدون تأییدطلبی و خلوت‌گزیدن با خداوند و هم‌صحبت و هم‌کلام شدن با او صورت می‌گیرد. چقدر با خداوند سخن می‌گوییم؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۹

من به صحرا خلوتی بگزیده‌ام

خلق را من دزدِ جامه دیده‌ام

صحرا در این‌جا همان فضای گشوده‌شده و قرین شدن با خدائیت درون است. چراکه خلق و مردم و من‌های ذهنی جامه حضور را پاره کرده و هشیاری حضور را می‌دزدند و در تله من‌ذهنی‌شان سرمایه‌گذاری می‌کنند و دردهای خود را به ما منتقل.

از تنها ماندن نترسیم و هراسی به دل راه ندهیم، به دنبال قرین‌های سوءاستفاده‌گر نباشیم. اجازه دهیم خداوند خود را در درونمان ساکن گرداند، حضورش را حس کنیم و دربرگیریم، حتی اگر بخواهد خود را با هر چیزی به ما نشان دهد، یا با هر رویداد ناخوشایندی که مورد پسند و قبول من‌ذهنی‌مان نیست، یا با شنیدن ناسزاها و یا با دیدن نامرادی‌ها.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۹۹

قعر چه بگزید هر که عاقل است

زانکه در خلوت، صفاهای دل است

هر کسی که می‌خواهد هشیارانه روی خود کار کند تنهایی و قرین شدن با خدایت درون را بر من‌های ذهنی ترجیح می‌دهد برای این که در خلوت و تنهایی است که صفای دل به دست می‌آید و خود واقعی خود را ملاقات می‌کند و با آن روبه‌رو می‌گردد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۲

فراق را بندیدی، خدات منما یاد

که این دعاگو به ز این نداشت هیچ دعا

مولانای جان می‌فرماید من بهتر از این دعا دعای دیگری سراغ ندارم و هیچ کسی همچین دعایی را بلد نیست. همواره از خداوند می‌خواهم که به او وصل باشی و از او جدا نگردی و درد فراق و درد دوری را تجربه نکنی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۶

یک بدست از جمع رفتن یک زمان

مکر شیطان باشد، این نیکو بدان



حال ما هم از خداوند می‌خواهیم و برایمان دعا می‌کنیم که خداوندا، ما را به اندازه‌ی یک وجب هم که شده از هم قرین بودن با خودت و از هم قرینی با مولانای جان و دوستان عشقی جدا مساز. چراکه اگر جدا گردیم، دچار مکر و فسون‌های من‌ذهنی می‌شویم و اتصال ما با تو قطع می‌گردد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۲

ز دست او همه شیران شکسته پنجه بُدند

که گربه می‌گشددش سو به سو ز دستِ قضا

نیرو و خرد بی‌منتهای کائنات پنجه من‌های ذهنی که ادعای شیر بودن و قوی بودن را دارند می‌شکنند. کارها را باید به دست زندگی داد و قانون کن‌فکان. شیران من‌ذهنی فقط ادا دارند و جز خرابکاری و سبب‌سازی‌های ذهنی کاری از آن‌ها ساخته نیست. اگر هم قرینی با خداوند را می‌خواهیم و هدفمان پیمان‌الست است که دوباره به او زنده گردیم بایستی خودمان به‌عنوان شیر پنجه من‌ذهنی‌مان را بشکنیم و اجازه ندهیم که قد علم کند و قدرت‌نمایی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۲۱

این جفای خلق با تو در جهان

گر بدانی، گنج زر آمد نهان

اکنون نتیجه می‌گیرم که از هم قرین شدن با اعضای خانواده گریز و چاره‌ای ندارم، و اگر در حقم ظلم و جفا صورت می‌گیرد و من‌ذهنی مرا بالا می‌آورند و دردهای گوناگونی به من می‌دهند، این فرصت را غنیمت می‌شمارم و تمرین معنوی فضاگشایی را انجام می‌دهم و آن را گنج نهان و گنج حضور از طرف خداوند می‌دانم که با این چالش‌ها و این دردها می‌خواهد بیداری روحانی مرا فراهم آورد. پس بنابراین



تنهایی برای این است که صنع و صانع خود را ببینم.

تنهایی برای این است که مصنوع و کافر خود را ببینم.

تنهایی برای این است که هادی و هدی خود را ببینم.

تنهایی برای این است که دام و صید و بام خود را ببینم.

تنهایی برای این است که مربی و پرورش دهنده خود را ببینم.

تنهایی برای این است که راه و پیشوای خود را ببینم.

تنهایی برای این است که اعمال و رفتار خود را ببینم که آیا آرامش دارم؟ دیگران از دستم آزاد و رها هستند؟

تنهایی برای این است که خود را بازبینی کنم و ارزیابی.

از که می‌گریزم؟ از تنهایی؟ از تنهایی که باید با خود واقعی خود روبه‌رو گردم؟ از که می‌گریزم؟ از فضای گشوده‌شده و از فضای دربرگیرنده که باید با آن زندگی کنم؟ که روح و روانم با آن عجین شده است؟ اگر داستان زندگی‌ام را این‌گونه نوشته است، دوست دارد که خدایت خود را از طریق من این‌گونه به نمایش بگذارد. می‌پذیرم و در آن حل می‌گردم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶

تا با تو قرین شده‌ست جانم

هر جا که روم، به گلستانم

تا صورتِ تو قرینِ دل شد

بر خاک نی‌ام، بر آسمانم



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یارِ من

هیچ مباش یک نفس غایب از این کنارِ من

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۶۸

می‌گریزم، تا رگم جنبان بود

کی فرار از خویشتن آسان بود؟

و در پایان: وقتی که خرد بی‌منت‌های کائنات سرگرم کار است زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

ای ز غم مُرده که دست از نان تُهی‌ست

چون غفورست و رحیم، این ترس چیست؟

پُرانرژی و سالم بمانید،

خیلی ممنون، خدا نگهدار شما.

زهرا سلامتی، از زاهدان



شرح غزل ۲۳۲ دیوان شمس مولوی از برنامه ۹۸۹ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۲

چو عشق را تو ندانی، پُرس از شبها

پُرس از رخِ زرد و ز خشکی لبها

انسانها بالقوه از جنس عشق و الست هستند، ولی نمی دانند که نمی توانند عشق را با ذهن بشناسند و با سبب سازی آن را بیابند. ما با عقل من ذهنی و هشیاری جسمی شهوت داشتن چیزهایی مثل پول، شهرت و گرایش به جنس مخالف را عشق می دانیم. مولانا می فرماید حالا که عشق را نمی شناسی برو از شبهای تاریک ذهن پُرس و ببین چیزهایی که به مرکزت آوردی و آب زندگی را در آنها سرمایه گذاری کردی چگونه تو را بیمار و خشک لب کرده است. برای شناخت عشق و لذت بی کرانه آن باید هشیاری جسمی را به هشیاری حضور تبدیل کنیم و بگوییم نمی دانم و با خاموشی ذهن به درگاه خدا ادب داشته باشیم. ادب داشتن یعنی مرکزمان را از غیر خدا خالی کنیم تا فضای درونمان گشوده شود. آن فضای گشوده از جنس الست است و می تواند عشق را بیان کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۲

چنان که آب حکایت کند ز اختر و ماه

ز عقل و روح حکایت کنند قالبها

اگر آب دریاچه آرام و ساکن باشد، عکس ماه و ستارهها در آن می افتد. ما با هشیاری جسمی در شب تاریک ذهن هستیم، پس باید مراقب باشیم هیجانان مخرب من ذهنی آب دریاچه که هشیاری حضور زیر فکرهاست را مشوش نکند





تا نور ماه که نماد زندگی ست خرد و عشقش را بر ستاره‌های افکار ما بتابد و بازتاب این نور در وضعیت‌های زندگی مان منعکس شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۲

هزار گونه ادب، جان ز عشق آموزد

که آن ادب نتوان یافتن ز مکتب‌ها

عشق بزرگ‌ترین آموزگار است این ما هستیم که باید ادب داشته باشیم و ذهنمان را خاموش کنیم تا فضا باز شود و سخن زندگی را بشنویم و هزاران ادبی که از هیچ مدرسه و کتابی نیاموختیم در سکوت ذهن پیدا کنیم، من ذهنی ادب ندارد و با مرض کنترل، زورگویی، شهوت تعلیم و هزار بی ادبی دیگر همه چیز را به نام عشق تحمیل می کند، پس باید به من ذهنی بمیریم تا به عشق زنده شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۲

میان صد کس، عاشق چنان پدید بود

که بر فلک، مه تابان میان کوكب‌ها

انسانی که عاشق زندگی ست و ادب دارد در میان صدها انسانی که من ذهنی دارند کاملاً آشکار است. ارتعاش نور چنین انسانی دل انسان‌های طالب را روشن می کند، مثل نور ماه که در میان ستاره‌ها می تابد و آن‌ها را درخشان می کند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۲

خرد نداند و حیران شود ز مذهبِ عشق

اگرچه واقف باشد ز جمله مذهب‌ها

خرد در این جا عقل من‌ذهنی ست که با وجود این که کتاب‌های مذهبی زیادی می‌خواند با مقاومت زیاد باورهای پیشینیان را تقلید می‌کند، عقل جزوی حیرانی عشق و خرد فضای گشوده را نمی‌شناسد، زیرا پندار کمال دارد و خود را بی‌نیاز از خرد الهی می‌داند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۲

خُصردلی که ز آبِ حیاتِ عشق چشید

کساد شد بر آن کس، زلالِ مَشْرَب‌ها

\*مَشْرَب: جای آب خوردن، چشمه

خضر دل، کسی ست که دلش به خدا زنده شده و هر لحظه فضا باز می‌کند و از چشمهٔ فراوانی خدا آب حیات را می‌چشد، خضر دل انسانی ست که شراب فضای یکتایی را چشیده و با قدرتی که از عدم می‌گیرد می‌تواند بازار همانیدگی‌ها مثل زندگی خواستن از پول، شهرت، تأیید دیگران و هر شهوتی که من‌ذهنی آن را گوارا نشان می‌دهد را کساد کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۲

به باغ رنجه مشو، در درونِ عاشق بین

دمشق و غوطه و گلزارها و نیرب‌ها



\*غُوطه: باغ‌های انبوه

\*نَیْرَب: یکی از مناطق سرسبز اطراف دمشق

برای یافتن باغ نیاز نیست رنج بکشیم و بخواهیم آن را در بیرون بیابیم، به‌به از باغی که درون انسان عاشق با فضاگشایی ایجاد می‌شود که زیباتر از باغ‌های پُر گل دمشق است. ارتعاش زیبایی از دل چنین انسانی به بیرون می‌ریزد و جهان را پر از عطر شادی، محبت، بخشش و فراوانی می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۲

دمشقِ چه؟ که بهشتی پُر از فرشته و حور

عقول خیره در آن چهره‌ها و غَبَب‌ها

دمشق که شهری زیبا و پُر گل است در مقابل انسان عاشقی که مرکزش بهشت است و ذهن مجازی را جدی نمی‌گیرد و طرب‌سازی می‌کند هیچ است. به‌به از باغ عشق و خردی که بزرگانی مثل مولانا و حافظ ترتیب کردند که عقل من‌های ذهنی در مقابل عظمت عشقشان خیره می‌ماند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۲

نه از نبیذِ لذیذش شکوفه‌ها و خُمار

نه از حلاوتِ حلواش، دُمَل و تب‌ها

\*نبیذ: شراب

\*شکوفه: استفراغ



## \*دَمَل: زخم

قصه‌های مثنوی مثل حلوا شیرین است و غزلیات دیوان شمس مثل شراب جان انسان را مست می‌کند. حال شیرینی و مستی که از فضای خرد می‌آید کجا؟ و شیرینی و شرابی که از پول، جوانی، هیکل و دیگر همانیدگی‌ها می‌آید کجا؟ شیرینی همانیدگی‌ها پر از زهر و درد است و شراب آن‌ها ما را گیج می‌کند و تا استفراغ نکنیم، یعنی به دیوار بلا سرمان کوبیده نشود، از خواب بیدار نمی‌شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۲

ز شاه تا به گدا در کشاکشِ طمع‌اند

به عشق، باز رَهَد جان ز طَمَع و مطلب‌ها

فرقی نمی‌کند که با من ذهنی شاه باشی یا گدا؟ اگر در کشاکش چیزهای دنیا طمع داریم و در شهوت بیشتر و بهتر من ذهنی هستیم، بدانیم عشق از ما می‌گریزد. ما چاره‌ای جز سرنگون کردن من ذهنی نداریم تا عشق بیاید و ما را از حرص و طمع نفس نجات دهد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۲

چه فخر باشد مَر عشق را ز مشتریان؟

چه پشت باشد مَر شیر را ز تَعَلَب‌ها؟

\*پشت: حمایت، پشتیبانی

\*تَعَلَب: روباه



مولانا به ما آموخت افتخار ما زنده شدن به عشق است، پس نباید به دنبال تأیید و توجه دیگران و تعداد مشتری‌ها برای فخرفروشی من ذهنی باشیم. آیا شیر که نماد انسان عاشق است برای زندگی کردن به حمایت روباه یعنی من‌های ذهنی حيله‌گر احتیاج دارد؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۲

فرازِ نخلِ جهان، پخته‌ای نمی‌یابم

که کند شد همه دندانم از مُدَنب‌ها

\*مُدَنب: ستاره دنباله‌دار، در این جا به معنی میوه کال است.

مولانا جهان را به درخت نخلی تشبیه می‌کند و می‌فرماید بر بلندای این درخت انسان بالغ و پخته‌ای نمی‌بینم. این همه جنگ و خونریزی برای داشتن من ذهنی‌ست. انسان‌هایی که همانندگی دارند مثل میوه کال به درخت چسبیدند و دندان‌ها که نماد ریشه‌های قابل رشد بشر است کند شدند و انسان‌ها در کاهلی و جبر مانده‌اند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۲

به پَرِ عشق بپر در هوا و بر گردون

چو آفتاب، مَنزَه ز جمله مَرکَب‌ها

با پر عشق می‌توان پرید و راه آسمان را باز کرد. می‌توانیم با فضاگشایی پر عشق را بجنبانیم و از هوای نفس بگذریم و بی نردبان ذهن بر گردون بچرخیم. می‌توانیم مثل آفتاب بی‌نیاز از مرکب‌های ذهنی منزّه و خالص بتابیم تا هشیاری سوار هشیاری شود و نپرسد این علف هرز است که می‌تابد یا گل سرخ؟



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۲

نه وحشتی دلِ عشاق را چو مُفَرَدَها

نه خوفِ قطع و جدایی ست چون مُرکَب‌ها

\*مُفَرَد: تنها، جداافتاده

انسانی که به عشق زنده شده از تنهایی نمی ترسد، چون یار او خداست و هر لحظه برای بودنش شاکر و شادست. ولی من‌های ذهنی از تنهایی می ترسند و برای مشغول کردن ذهنشان به مرکب‌ها مثل تلفن، تلویزیون و انسان‌های دیگر پناه می‌برند، از ترس تنهایی ازدواج می‌کنند و پس از مدتی از ترس تحقیر شدن با تنفر بیشتر طلاق می‌گیرند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۲

عنایتش بگُزیده‌ست از پیِ جان‌ها

مُسَبِّبش بخریده‌ست از مُسَبِّب‌ها

اگر یقین بدانیم خدا برایمان کافی ست و تنها مشتری من‌ذهنی ترسوی ما خداست، به ادب می‌نشینیم تا عنایت او بیاید و ما را از شرّ من‌های ذهنی که مسبب‌الاسباب را نمی‌شناسند و با سبب‌سازی درد را توسعه می‌دهند، بخرد و نجاتمان دهد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۲

وکیلِ عشق درآمد به صدرِ قاضی کاب

که تا دلش پَرَمَد از قضا و از گَب‌ها



\*کاب: شهرکی در آسیای صغیر

\*گب: گفت و گو

بارگاه خدا بی نهایت است، وکیل، قاضی و صدر ما عشق است. جز راه عشق و فضاگشایی صدری وجود ندارد، پس نباید با چیزها همانیده شویم و فضا را ببندیم، نباید با قضا بستیزیم و با می دانم‌ها به گفت و گوهای ویران کننده ادامه دهیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۲

زهی جهان و زهی نظمِ نادر و ترتیب

هزار شور درافکند در مُرتب‌ها

زندگی هر لحظه در کار جدید است تا ما من ذهنی را ویران کنیم و خدا آن را به بهای بهشت بخرد و دل ما را عاشق و حیران کند. به به از شیوه‌های نادر خداوند که با چنین نظمی کائنات را اداره می‌کند و پارک ذهنی ما را به هم می‌زند تا شوری در سبب‌سازی ما بیفکند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۲

گدای عشق شمر هرچه در جهان طربی ست

که عشق چون زرِ کان است و آن مُدّه‌ب‌ها

\*مُدّه‌ب: زراندود



هر چیزی که در جهان است دنبال یار و طرب‌سازی اوست، همهٔ انسان‌ها گدای عشق و محبت هستند. عشق معدن طلاست، عشق گنجی است که درون هر انسانی نهفته است، ولی ما روی آن را با همانیدگی‌ها زرانده کردیم و با طلای قلبی من ذهنی روی آن را پوشاندیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۳۲

سَلَبْتُ قَلْبِي يَا عِشْقُ خُدَعَةً وَ دَهَاءً

كَذَّبْتُ حَاشَا لَكِنْ مَلاَحَةً وَ بَهَا

«ای عشق، دل مرا با نیرنگ و زیرکی ربودی. دروغ گفتم، دور بادا، بلکه با ظرافت و زیبایی دلم را گرفتی.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۳۲

أُرِيدُ ذِكْرَكَ يَا عِشْقُ شَاكِرًا لَكِنْ

وَ لَهْتُ فَيْكَ وَ شَوَّشْتُ فِكْرَتِي وَ نُهَا

«می‌خواهم ای عشق با سپاس از تو یاد کنم، ولی در تو حیرانم و اندیشه و خردم را به آشوب کشیده‌ای.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۳۲

به صد هزار لغت گر مَدیحِ عشق کنم

فزون تر است جمالش ز جملهٔ دَب‌ها

\*دَب: راه و رسم





اگر صد کتاب بنویسم تا عشق را بیان کنم و بخواهم با دلیل و سبب‌سازی راه و رسم محبت را پیشه کنم نمی‌توانم. جمال یار را فقط در آینه دل می‌شود دید و عشق را افزون‌تر از آن‌چه که ذهن نشان می‌دهد تجربه کرد.

با سپاس از خدا، مولانا و جناب شهبازی و یاران عشق

دیبا از کرج



با سلام و خدا قوت

موضوع: «راهی پر از بلاست ولی عشق پیشواست»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۰

لی مَعِ اللَّهِ وقت بود آن دم مرا

لَا يَسَعُ فِيهِ نَبِيٌّ مُجْتَبَى

پروردگارا، در این فضای لایتناهی جان تنها با تو خوشم و به سویت برمی گردم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

در تگ جو هست سرگین ای فتی

گر چه جو صافی نماید مر تو را

خدایا، مرا لحظه‌ای به خود وا مگذار، رهایم مکن. وقتی که از تو دورم می‌بینم زیر ظاهر آرامم چگونه ترس، خشم، حسد، توقع مخفی است. باید شیرمرد باشی که این دردها را فروبنشانی. البته با حضور ناظر خاموش. اگرچه هنوز در اول راهم، پروردگارا، مرا بپذیر. ای خدای متعال و بخشنده مهربان، اگرچه بر خود ستم کرده‌ام و به پای ماچان آمده‌ام، دستم را بگیر و لحظه‌ای از کنارم مرو. سوگند به این لحظه تا آخرین نفس دست از کارت نمی‌کشم، تویی پشت و پناهم و تو مرا کفایت می‌کنی. فقط عاشق توام و تو جان و جهان منی، من جان تو. ای نور دیده‌ام، از من جدا مشو که بی تو هیچ هیچم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۳

خمس کردم، سخن کوتاه خوشتر

که این ساعت نمی‌گنجد علالا

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۱

گرچه با تو، شه نشیند بر زمین

خویشتن بشناس و، نیکوتر نشین

با سپاس،

فاطمه از مازندران



سلام

برگرفته از برنامه ۹۷۶، غزل شماره ۲۴۵ دیوان شمس مولانا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵

از برای صلاحِ مجنون را

بازخوان ای حکیم، افسون را

یک عمر دردهایم را با داروهایی که شیطان در نظرم شفا دهنده جلوه می داد درمان کردم. داروهایی که مثل قرص مسکن اثرشان چند ساعتی بیشتر نبود و هشیاری ام را می دزدید. نمی دانستم این داروها اعتیادآور است و دردی مضاعف را به همراه دارد. بی خبر بودم از طبیعی که از رگ گردن به من نزدیک تر است و با فضاگشایی در کسری از ثانیه بالای سرم حاضر می شود.

طبیعی که رایگان و بی هیچ چون و چرا افیون شادی، آرامش و خرد را به وجودم تزریق می کند تا چشم دلم باز شود و شناسایی کنم که به عقل من ذهنی خودم و من ذهنی دیگران سجده نکنم. حرص رسیدن به چیزی یا کسی را نداشته باشم، روش ها و قانون های من ذهنی را که از شرم و حیای قلبی است و جز گمراهی و درد چیزی ندارد به نیم جو نخرم. خدایا، شکر نسیم صبا وزیدن گرفت، بوی لجن زار ذهن من دار را برد و پیغام عهد آلت را هدیه آورد.

با تشکر،

سیمین از تهران



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com